

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۶ جون ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۳۸

به ادامه گذشته:

قبل از آن که به روشنگری خویش به ارتباط افشای چهره و ماهیت کثیف "حسین جاسوس" ادامه دهیم؛ لازم است بیفزایم:

به ادامه تهمت زنی های گذشته اینک باز هم "حسین جاسوس" و "استفراغ متعفن وی صادق دنی" به بهانه قسمت قبلی نوشته این قلم، اتهام هزاره زدائی، ضدیت و توهین به ملیت هزاره را ساز کرده زیر نام "حفیظ بشارت" هر آنچه دشنامی که در خور خودشان است، از طریق ارسال ایمیل نثار این قلم می نمایند.

این جواسیس خود فروخته که فکر و هوش شان را تجزیه افغانستان به خود مشغول داشته است، در این اتهام زنی دو نکته را آگاهانه نمی خواهند، بپذیرند:

نخست آن که قسمت قبلی نوشته تا هنوز هم در پورتال وجود داشته به علاوه جواسیس نامبرده شده، به هزاران تن دیگر من جمله به صد ها خواننده دیگر از ملیت زحمت کش و آزاده هزاره نیز آن را خوانده اند و نه تنها هیچ یک از آنها از نوشته چنان برداشتی نکرده اند که گویا این قلم هزاره زدائی نموده باشم، بلکه برخی از آنها پا را پیشتر گذاشته ضمن ابراز امتنان از تذکر نوشته های زنده یاد "اسماعیل مبلغ" خواسته اند تا در آن زمینه و افشای توطئه روسها هرچه بیشتر و مفصلتر بنگارم. با در نظر داشت چنین حالتی، تهمت زنان بی آزر این بار به اصطلاح مردم کابل به "کاهدان زده" و بدون آن که خود بدانند از فرط خشم و غضب، به شعور تمام خوانندگان دیگری که از آن قسمت چنان استنباطی ننموده اند، نیز توهین نموده اند.

این جواسیس خود فروخته، که در پناه نامهای مستعار هویتهای گنبدیده شان را مخفی می دارند، همان طوری که تا حال کوشیده اند تا از طریق اتهام زنی، عناصر ضعیف و به خصوص آنهایی را که نزد شان "دهن پر آب" دارند

در ضدیت علیه این قلم بسیج نموده حد اقل آنها را وادار به سکوت و عکس العمل های منفی بسازند، اینبار هم مقابل چشم هزاران خواننده برداشت های سخیف شان را به پای این قلم می خواهند تمام نمایند. غافل از آن که دیگر نه کسی از تهمت های آنها می هراسد و نه هم کسی به حرف شان گوش می دهد، مگر این که از اساس با همان "کشتمند" سر در آخور روسها داشته و اینک از افشای آن سخت به هراس افتاده باشد.

نکته دوم اهانتی است که این به ظاهر طرفداران ملیت هزاره در حق آن ملیت انجام داده می دهند، چه وقتی کسی بخواهد ممثل یک ملیت، جواسیسی از قماش حسین، کشتمند، مزاری، صادق و امثال آنها را قلمداد نماید و یا به عبارت دیگر حمله بر جواسیسی ملیت های هزاره، تاجیک، ازبک، پشتون، بلوچ و ... مساوی با حمله بر خود آن ملیت ها معرفی نماید، چنین نگرشی از هر زاویه و منظری که صورت گرفته باشد، به جز توهین به آن ملیت و آن ملیت را در کل جاسوس نامیدن، چیز دیگری نبوده، نیست و نمی تواند باشد.

خوشبختانه من این بحث را حدود ۷ سال قبل وقتی کتاب "یادداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی" نوشته و ظنرفروش معروف "سلطانعلی کشتمند" به دستم رسید و نقدی در آن باره نگاشتم «مختصری بر دروغهای "جناب" صدراعظم سلطان علی کشتمند و نیم نگاهی بر کوهواره جنایت ها و خیانت های "حزب دموکراتیک خلق"» با بسیار صراحت و تا حدودی به تفصیل چنین نگاشته ام:

« ۲ - فهم و برداشت برخی از نویسندگان ما از تاریخ:

از آنجایی که برداشت اکثر ما از تاریخ به همان تعریف کتاب صنف چهارم مکاتب ابتدائی "بیان گذشته، آئینه گذشته ... " و یا شاید اندکی از آن جلو تر - بیان مبارزه طبقاتی طبقات متخاصم در ادوار مختلف " محدود می گردد، هر مداح، مرزا بنویس و طومار نویسی به خود جرأت و حق می دهد تا تاریخ بنویسد بدون آن که بدانند آنچه می نویسند تاریخ نه، بلکه تا "ریخ" است، که بوی گند از آن به مشام می رسد.

آخر در کجای دنیا رسم بوده که جهت صافکاری و "سیمگل" یک دیوار به عوض گلکار، قصاب را به کار گمارند و به منظور ساختن دروازه و کلکین به عوض نجار، چوب شکن را توظیف کنند. این که در روستا های افغانستان "دلاکها" همه کاره قریه بودند و از آشپزی مراسم فاتحه و عروسی، گوش خان و ملک تا ختنه و کشیدن دندان را خود به عهده داشتند، باعث تحریک اشتیاق گروهی به همه کاری شده باشد نباید فراموش کنند که آن "استادان" تا رسیدن به مقام "ختنه گری" می بانیست "راه درازی" را پشت سر می گذاشتند.

خواننده گرامی،

تاریخ امروز به مثابه یکی از علوم پایه نی و اساسی که ظرفیت پیشگونی خود را به اثبات رسانیده، جای مشخصی در بین سایر علوم اجتماعی دارد که نمی توان "واقعه نگاری" را با آن یکی دانست. (برخی ها وقایع گذشته را از زبان این و یا آن به ویژه پدر های بزرگوار در گور خفته شان با آرایش و پیرایش های لازم، متناسب با سلیقه، ذهنیت و فهم امروز شان از قضایا می نگارند. امید با این تاریخ نگاری بر بار مسؤلیت آن بیچارگان از دنیا بیخبر نیفزایند)، نه هم "خاطره نویسی" با در نظر داشت انواع و جزئیات خاطره نویسی. از داشتن دفتر چه های روزانه تا پاسخدهی ده ها سال بعد به جواب سوالهای یک پرسشگر، ثبت ایام گذشته "کرونولوژی" و "تالیف" - مؤلفین محترمی که عادت کرده اند شاخه ای از هر جنگلی چیده مطابق نوق و سلیقه شخصی، ضرورت زمان و حاکمیت عرضه و تقاضا به هزار زحمت آن مجموعه مطالب مانوس و نا مانوس را به هم "الفت" جبری داده بر آن اسم نوشته گذارند. که هریک ساحه ها و قلمرو های خاص خود را داشته به صورت عمده در خدمت تاریخ قرار دارند، یکی دانست.

با تکیه بر آنچه که تا به اینجا رسیدیم، هرگذا خواسته باشیم تعریفی- جامع احباب و دافع اغیار- از تاریخ ارائه داریم باید نوشت:

مطالعه و بررسی عوامل واژده درونی و بیرونی یک پدیده را که در بستر زمان باعث تغییر، تحول، ارتقاء و یا نابودی آن پدیده می‌گردد، تاریخ گویند.

با در نظر داشت تعریف فوق از تاریخ، به جرأت می‌توان نوشت:

با آنکه طی سالیان اخیر به تعداد زیادی کتاب نشر و به صورت عمده زیر عنوان تاریخ به فروش رسیده اند، با تأسف بیشتر آنها چیزی نبوده اند به غیر از تلاشی مذبوحانه به غرض ارضای "هوس اشتهاار" نویسنده و یا بیان وقایع مشخص گذشته بدون ارتباط منطقی و تاریخی آن با مجموع عوامل و اضداد مؤثر و متأثر از آن و یا هم از برخیها، به صورت شرمگینانه تلاشی بوده در جهت تدوین یک کار نامه خانوادگی، که آنهم در حوزه "علم انساب" قرار داشته در خدمت تاریخ می‌باشد.

روی همین برداشت ناقص ما از تاریخ است که اولاً وقایع در افغانستان تاریخی نمی‌گردند و یا حداقل عده ای نمی‌خواهند آن را بخشی از تاریخ به شمار آرند. به طور مثال تا بخوای زبان باز کنی که سلطان محمد خان طلالی هنگام تسلیم پشاور به "رنجیت سنگهه" طلا گرفته بود، به سلطنت زدانی متهم می‌گردی، وقتی از جنایات عبدالقدوس خان اعتمادالدوله در حق خلق هزاره و سایر خلقهای افغانستان تذکری به عمل آید، اذهان به صورت عاجل تذکر تاریخی را ضدیت با اعتمادی ها می‌داند. وای از آن که خیانتهای نواب زمان خان، خان شیرین خان چنداولی، ولی محمد خان لاتی و یا خیانتها و جنایتهای امیر عبدالرحمان- قصاب در حق خلق افغان- یادی به عمل آید که هم رگهای گردن محمد زانی ها و هم مال شیعه های کابل بزرگ شده، اگر بتوانند با سنگ و چماق به حساب گوینده خواهند رسید.

حال اگر از آن گذشته های دور به دو سه دهه قبل برگردیم و بخوایم بیروکراسی فاسد شاه بگوینم و یا از تره کی، امین، ببرک، نجیب، گلبدین، سیاف و ... یاد آوری کنیم و ده بار هم سوگند بخوریم که به خدا، به پیامبر، به چهار یار کبار، به چهارده معصوم و به تمام مقدسات عالم و سرانجام به هرچه و هر کسی قبول دارید، منظور من از این یادآوری نه به صورت مستقیم و نه هم غیر مستقیم و تلویحی اهانت به ملیت پشتون نبوده نیست، بلکه با این تذکر می‌خواهم دامن پاک ملیت پشتون را از لوٹ این خانان به ملیت پشتون و سایر ملیت های افغانستان پاک نمایم، کجاست گوش شنوا.

به همین ترتیب هرگاه خواسته باشیم از خیانتها و جنایتهای قومندان قادر، ربانی، مسعود، فهیم، اسماعیل خان و دیگران یاد کنیم، همان اتهام منتها از طرف دیگر بدرقه راهمان خواهد گردید. به همین ترتیب وقتی خواسته باشیم خیانت ها و جنایتهای فراموش ناشدنی سلطان علی کشتمند و خانواده اش، دوستم و مزاری را تحریر داریم، متهم به هزاره ستیزی و ترک زدانی شده در صورت دستیابی به نویسنده به خیال خام خود، به ایفای نقش احفاد چنگیز و جلادان "عثمانی" کمر همت خواهند بست.

چرا چنین است و چرا مردمیکه در سلامت عقل شان هیچ جای شکی وجود ندارد تشخیص و هویت ملیتی خود را مختص و محدود به خانان آن ملیت می‌کنند؟ ونا دانسته- آنهایی که آگاهانه بدین امر مبادرت می‌ورزند حساب شان جداست- یک ملیت را شریک جنایتهای و خیانتهای فردی معرفی می‌دارند؟

آخر مگر امکان ندارد در عوض "خان شیرین خان"، هویت از سایر چنداولیانی گرفت که شجاعانه مقابل استعمار انگلیس مبارزه مرگ و زندگی را پذیرا گشته دست در دست سایر شهریان کابل و مردم حومه اش، استعمار

انگلیس را به زانو در آورده، کوه های "آسمانی" و "شیر دروازه" را به مثابه درفش طبیعی استواری، آزادی و سرفرازی معرفی داشتند؟

مگر امکان ندارد به عوض "ولی محمد خان لاتی" از بزرگ مردی چون "شاه امان الله" نام برد و یا در عوض هویت گیری از "تره کی، امین، ببرک، نجیب، گلبدین، و سیاف" از ده ها هزار قهرمان دلیر ملت پشتون که در تمام مبارزات آزادیخواهانه ما علیه استعمار دوشادوش سایر ملت ها و اقوام رزمیده و از خون داغ شان خط سرخی تا به شفق آزادی کشیده اند، چون عبدالله خان اچکزانی، امین الله خان لوگری، محمد عثمان خان تگابی، ملا مشک عالم، ملا عبدالغفور لنگری، گل محمد غلجانی، میرویس فراهی، انجنیر سرور کندزی، نو باوگان خروط دوبرادر سمندر و سکندر، فاروق غرزی، تور دهقانی، داکتر سعادت، نسیم لودین، عصمت قندهاری، سلطان احمد، داکتر فیض احمد، عزیزالرحمان الفت و هزاران دیگر از همین سنخ هویت گرفت؟

مگر نمی شود به عوض خاینان و جنایتکارانی چون مسعود، قادر، ربانی و دوستم و امثالهم از جانبختگان بلند قامت تاریخ چون مجید ها، رهبر ها، مسجدی ها، بهمن ها، غلام محمد ها، باعث ها، بدخشی ها، اسد ها و (آن عده از زندانیان دیگر مربوط ملت تاجیک که حتا آب را از دست دشمن در آخرین دقایق حیات نپذیرفتند و با لب تشنه تیر باران شدند تا ننگ مماشات و سازش با دشمن میهن بر آنها نچسبد) و هزاران تاجیک دیگر چه در میدانهای گرم مبارزات آزادیخواهانه مسلحانه و چه هم در زندانهای دهشت بار و خلاف کرامت انسانی مزدوران روس سر افرازانه زیستند، ایستاده جان باختند اما خمیده نزیستند؛ چنین هویتی گرفته شود؟

چرا باید از کشتند های وابسته به روس، جنایتکار و خیانت پیشه و "مزاری" خونخوار که در کنار "گلبدین ها، دوستم ها، سیاف ها، مسعود ها و ..." یکی از نفرت انگیز ترین و جنایتکارترین چهره های درگیری های دهه "۹۰" که منتج به ویرانی، سوختن و در خون تپیدن بیش از "۵۰" هزار نفر در حمام خون کابل گردیده و صد ها هزار دیگر را آوراه و بی خانمان ساخت، هویت گرفت و رادمردانی چون "یاری ها، طغیان ها، محمد علی ها، نادر علی ها و هزاران دهقان، کارگر، دستفروش و جوانی این ملت را نماینده ملیتی خود ندانسته و به آنها افتخار نکرد؟؟؟

چنین افتخاری، افتخاریست در راستای حرکت تاریخ و پا بر جا که هیچ کس و یا نهادی را توان زدودن آن نباشد.
پاسخ تمام این چرا ها در فهم محدود و برداشت ناقص ما از تاریخ است، چه نمی توانیم بفهمیم که آنچه کرده و انجام داده ایم، چه ما و چه هم دیگران، دگر توان و امکان زدودن آن را از صفحه خارانین تاریخ نداریم. ما به این اعتقاد نداریم که "تاریخی شدن" به مانند "گلوله ای" است که از تفنگی شلیک شده، به یقین هر جا برود، به هیچ صورت به خود تفنگ بر نمی گردد - کمانه اش نیز با شلیک کننده سروکار دارد. -

ما به این اعتقاد نداریم که مردم چشم دارند، گوش دارند، احساس و درک دارند، حافظه تاریخی دارند، علایق ملی، طبقاتی و سیاسی خاص دارند، عقاید مذهبی گوناگون دارند و سر انجام ناظر اعمال و کردار ما هستند و به آرزو ها، امیال و کلاه بازیهای ما قضاوت شان را اساس نمی گذارند، در نتیجه آنچه از ما و پدران ما، دوستان و دشمنان ما- روی هر عاملی که بوده است- سرزده، دیگر گلوله ایست از تفنگ خارج شده، که ثبت کتیبه خارانین تاریخ شده است، چه یک روز از آن گذشته باشد، چه یک قرن و یا بیشتر از آن.

آنهایکه فهم و برداشت از تاریخ به مفهوم عام کلمه دارند، به یقین می دانند که با برخورد به یک پدیده - چه مثبت و یا منفی، خوب و یا بد- در ارزیابی و علت یابی آن باید همانطوری که با تحلیل مادی تاریخی چگونگی به وجود آمدن آن را روشن می سازند، می باید با همان دید پیامد های آن را نیز پیشگویی نمایند، چنان پیشگویی که

حتا "نسترا داموس" معروف نیز از انجام آن عاجز باشد. یاد بزرگ جانباخته وقهرمان افسانه نی خلق "مجید کلکانی" این "تجسم کامل یک انقلابی کمونیست" گرامی باد وقتی نوشت:

"روس اشغالگر در سرآشوب رسوایی و تباهی" ویا "آزادی ملی مردم از زیر آتش متقاطع دشمنان رنگارنگ مردم طی طریق می کند" - نقل به مضمون

اگر برای آنهایی که می دانند تاریخ مداحی، عریضه نویسی، واقعه نگاری، شجره خانوادگی ساختن، تألیف و ... نیست بلکه مطالعه دقیق و همه جانبه عوامل و اوضاع داخلی و بیرونی همان پدیده است در بسترزمان، پیشگونی های جانباخته بزرگ خلق "مجید"، در شرایطی که تا آنزمان شوروی حد اقل یکی از دو ابر قدرت بزرگ جهان بود و از پیکن تا واشنگتن، از آن هراس داشته و هیچ کسی را در هیچ کجا یارای چنین پیشگونی هانی نبود، مفهوم، قابل لمس و توضیح بوده، چه بسا کسانی آن را به مثابه خط حرکی خویش گزیده، در راه تحقق آن شجاعانه کوشیدند و از سر و جان مایه گذاشتند، اما برای رمالان، مداحان، مرزا بنویس ها و ... یک پیشگونی بود به اصطلاح هوا بندان. حتا در جوامع غربی وقتی با این طرز دید آشنا می گردیدند آن را جدی نمی گرفتند، مگر تاریخ نشان داد که نه تنها آن پیشگونی درست از آب برآمد و امروز دیگر نشانی از آن سیستم (سرمایه داری انحصاری دولتی و مجموع پیمان وارسا) نمانده و خود در گرو حریفان دیروزی دست و پا می زند، بلکه پیشگونی دومی نیز ضمن آن که حقانیت خود را در جریان جنگ آزادیبخش و تجاوزات پیهم تشکلات مربوط به طیف های مختلف اسلام سیاسی بر نیروهای انقلابی و آزادیخواه ضد روسی به نمایش گذاشت، وقتی وظیفه نوکران و عاملین را، ارباب خود به دوش گرفت و ایالات متحده امریکا و شرکاء، به صورت مستقیم به تجاوزات غیر انسانی و امپریالیستی شان آغاز و در ادامه با زیر پاکردن تمام موازین قبول شده بین المللی "حق تعیین سرنوشت، عدم مداخله در امور سایر کشور ها..." کشور ما را اشغال و به خاک و خون کشانیده روز تا روز به تعداد جانبازان خلق ما در اقصی نقاط افغانستان افزوده می شود، می توان درستی و عمق پیشگونی دایمانه دوم را نیز درک نمود.

بدون وقفه باید افزود:

شاید تذکر چنین مطالبی آن عده از افراد تسلیم طلب را که هنوز هم از اعتبار جانباختگان بزرگ خلق مجید ها، فیض ها و ... سوءاستفاده نموده، با به لجن کشانیدن گذشته پر افتخار شان در آستان بوسی امپریالیزم جنایت گستر امریکا و شرکای جنایتکارش با سایر میهن فروشان در رقابت اند، خوش نیاید؛ اما چاره چیست، اینها که همان "سازانی های جدید" بوده به مانند آنها تجاوز گران را تأیید می کنند باید بپذیرند که از حکم تاریخ گریزی نیست.

چنین درک و بینشی از یک سو به انسان اجازه می دهد تا در قبال حوادث و آنچه رخ می دهد هوشیارانه برخورد نموده همیشه بیرحمی تاریخ را در صدور احکامش به یاد داشته باشد و از جانب دیگر، تاریخ نویس را خلاف ادعای میان تهی واقعه نگاران که در انجام وظیفه ادعای بیطرفی دارند، صاحب طرف ساخته هر یک متناسب با مواضع طبقاتی و سیاسی، علایق ملی و جهان بینی که بدان معتقد است به قضایا نگرسته در صدد تحلیل و ارزیابی آن بر آید. لذا اگر من در این مختصر با صراحت اعلام دارم که بیطرف نیستم و در نگرش و روشنگری خویش طرف مردم افغانستان، ملت به خون خفته و در بند خود را دارم؛ نباید چنین تلقی گردد که گویا در بیان وقایع به تحریف و دروغ دست یازیده ام که هرگز چنین مباد!

چه از یک طرف به خاطر افشای دروغهای نویسنده و بیان جنایات "حدخا" نه تنها به قدر کافی مواد وجود دارد، بلکه آن برهه زمانی، بخشی از حیات من و نسل من را احتوا و در نتیجه نظام دار، تازیانه، زندانها و شکنجه گامهای پلچرخ، صدارت، مراکز دهگانه خاد، ... و پولیگونهای "جناب" کشتمند و شرکاء واقعیت های تاریخی وجود دارد- بیش از یک و نیم میلیون شهید و جانباز، آواره شدن بیش از ۵ میلیون انسان دیگر، تخریب زیر ساخت اقتصادی در سرتاسر افغانستان، تاراج تمام منابع مادی و معنوی جامعه در یک رقابت افسار گسیخته بین جناح های مختلف "پنج" واز گور برخاستگان تاریخ در وجود تمام احاد اسلام سیاسی اعم از تنظیم ها و طالب، غرق ساختن کشور در گرداب حوادث ملی و بین المللی و دوبار در چنگالهای خون چکان امپریالیزم شرق و غرب به اسارت دادن آن و ... که ضرورت به جعل و دروغ وجود ندارد و در ثانی آن که تاریخ می نویسد و یا از دید مادی تاریخی به نقد و روشنگری می پردازد، آنقدر شرافت مسلکی دارد که نگرش و تحلیل تاریخی اش را به اساس وقایع عینی- آنچه اتفاق افتاده، نه آنچه باید می شد- استوار و به علت یابی آن بپردازد. فقط در آن صورت است که تبصره های تاریخی از تب "سر" های پر مدعا متباز می گردد.

با پوزش از خوانندگان به سبب آن که سخن به درازا کشید، با آنهم باید افزود که در این اواخر از طرف نظریه پردازان به اصطلاح "اصلاح طلب" رژیم ولایت فقیه که بی میل نیستند تا القاب فیلسوف معاصر، متفکر عصر ویا لوتر اسلامی را بکشند، تلاش مذبوحانه ای آغاز یافته تا به صورت تلویحی اعتقاد به تاریخ و احکام تاریخی را در تقابل با "اعتقاد به خدا و احکام خدائی" قرار داده بدان طریق پژوهشگران جوان تاریخ را بترسانند و آنها را در همان دید و بینش محدود و فاقد پایه های علمی در بند کشند، چنین تلاشی با تمام بیهودگی اش، ترس دشمنان رنگارنگ مردم را از معرفت تاریخی و دستیابی با آن نشان می دهد.

با در نظر داشت برداشت صاحب این قلم از تاریخ، هرگاه طی این مختصر فرد، افراد ویا نهادهای افشاء و جنایات و خیانتهای آنها آشکار می گردد به هیچ صورت پای تصفیه حساب شخصی با آنها در بین نبوده و از آن بالاتر، هیچ گاهی قصد و نیت آن نداشته ام تا در تقابل با این ویا آن ملیت ویا قوم قلم به دست گرفته و آب به آسیاب امپریالیزم وارتجاع بریزم.» کتاب یاد شده صفحه های ۴ الی ۸

با پوزش خدمت خوانندگان گرامی که چنین نقل قول مطولی را از نظر گذرانیدند، به عقیده من آن کسی که جاسوس یک قوم و یا ملیت را افشاء و معرفی می دارد، آن فرد دشمن آن قوم نیست بلکه در واقعیت امر دشمن آن قوم و یا آن ملیت آنهاست اند که معرفت هویت یک ملیت و یا یک قوم، خائیان و جواسیس را انتخاب می نمایند.

و اما برگردیم به ادامه بحث:

هنوز چندی از پیروزی توطئه "حسین جاسوس" علیه من که گویا کمونیستی بودم که مدرسه سید الشهداء را به تربیون پخش افکار "مائو" مبدل نموده بودم و پراکنده نمودن زحماتی که در آن راه کشیده شده بود، نگذشته بود، که سایر جواسیس روس نیز به موفقیت عظیمتر از آن دست یافته، قادر شدند با بهره برداری از نقابص، کمیود ها، تضاد ها و ناتوانی های عدیده رهبران جنبش دموکراتیک نوین در پاسخدهی و حل آن سؤالات و اضداد سود جسته با استفاده از موجودیت افرادی از قماش "حسین جاسوس" در درون آن جنبش، جنبش دموکراتیک نوین را پراکنده و به هزاران رهرو آن را در دریای طوفانی و متلاطم مبارزات اجتماعی نه تنها بدون ناخدا سازند، بلکه به مانند موشهای منتظر فرصت آن کشتی را نیز لحظه به لحظه خورد نموده، به طرف غرق شدن نزدیک نمایند.

در چنین فضائی است که "حسین جاسوس" که به گفته خودش در آوان آمدن از وطن به کابل، با "موشونگ" فروشی سر می کردند، پول به دست آورده عازم عراق می گردد.

"حسین جاسوس" وقتی حین بیان مشقات خانوادگی، چنان روضه می خواند که شمر را نیز می توانست به گریه بیندازد، همیشه فراموش می کرد بگوید که با آن وضع بد اقتصادی، هزینه مسافرت را از کجا فراهم نموده بود. این سوال نه تنها آن زمانی که در "ساما" بودم و از وی پرسیدم برایم من و هزارانی چون من اهمیت دارد، بلکه امروز نیز حتا اندکی هم از اهمیت آن کاسته نشده است. چه تا جایی که روابط قبلی و بعدی "حسین جاسوس" نمایش می دهد، آن پول می بایست از طرف باند پرچم و از هزینه "ک. ج. ب." به عنوان جایزه و ادامه کار پرداخته شده باشد، در غیر آن خودش بگوید که آن پول را که جمعاً بیش از ۲۰ هزار افغانی در آنروز می شد، با فروش چند "تبنگ کچالو" و "دیگ موشونگ" می توان تهیه نمود.

باز هم به گفته خودش وقتی به عراق می رسد، در همان آغاز با یک تن از هواداران و افراد ارتباطی "سازمان مجاهدین خلق ایران" تماس گرفته و به دنبال آن به حضور جلال جماران یعنی "خمینی" جنایتکار شرفیاب می گردد.

وقتی "حسین جاسوس" داستان مسافرت و تماسش را با چنین سادگی بیان می دارد، فقط آنهایی می توانند بدون تأمل آن را بپذیرند که یا به مانند شخص "حسین" جاسوس اند و یا هم اندکی دیر به دنیا آمده ضریب هوش شان را باید با جانوران مقایسه نمود.

زیرا به علاوه آن که خلاف تمام مجتهدین که دیدار با آنها سخت نبود، و هرکسی می توانست به عنوان مقلد، با آنها دیدن نموده و پولهایی را که به عنوان سهم امام و یا هم خمس از مقلدان وی جمع نموده بودند، تسلیم و یا هم در مورد مسأله خاصی استفتاء نمایند، دیدار "خمینی" کار ساده و آسانی نبود که یک جوان افغان- این که حسین جاسوس و استفراغ متعفن وی صادق خویش را افغان نمی دانند، به من این حق را نمی دهد تا منکر افغان بودن آنها بگردم- بتواند به محض رسیدن از راه با آنها تماس برقرار نماید زیرا نوکران و جواسیس شاه همیشه در انتظار بودند تا با کمترین غفلتی آن دشمن بالقوه سلطنت پهلوی را از میان بردارند و جهت رسیدن می بایست از سفارشانامه های خاصی برخوردار می بود تا به آستان و بارگاه وی سر سجود خم نموده با دادن گزارش کارهایش، مزد خویش را دریافت دارد؛ چگونگی رابطه گیری با هواداران و عضو رابط "سازمان مجاهدین خلق ایران" یکی از آن کارهایی بود که حتا "ساواک" با تمام طول و عرض خود نمی توانست به یافتن آن موفق گردد. چه آنها در آنجا نه دفتری داشتند و نه هم دیوانی تا جوینده به صورت مستقیم به سراغ آنها رفته و با آنها ارتباط قایم نماید.

به علاوه سازمان مجاهدین خلق ایران که در همان زمان در فاز جنگ مسلحانه با دولت پهلوی قرار داشتند، جهت حفظ و بقای شان، ناگزیر بودند مسایل امنیتی را با چنان دقتی مراعات نمایند که از سوء ظن گذشته حتا کمترین توجهی را به خود جلب ننمایند، چه هر نوع جلب توجه نه تنها آنها را در همان جا و با در نظر داشت قدرت فرعونی شاه در آن زمان آسیب پذیر می ساخت، بلکه کمترین سرنخی به قیمت جان صدها عضو و کادر آنها نیز تمام می شد.

با در نظر داشت چنان حالتی، باز هم باید "حسین جاسوس" به جنبش انقلابی افغانستان پاسخ بگوید که از چه طریق طی مدت اقامت خود در عراق و بر پایه کدام حسن اعتمادی هم توانست با خمینی و افرادی در تماس آید و هم توانست با سازمان مخفی و زیر زمینی "مجاهدین" که ساواک شاه و حتا موساد اسرائیل نمی توانستند از آنها ردی یافته کسانی را با آنها در تماس قرار دهد، تماس برقرار نماید؟ مگر نه این بود که تمام امکانات تماس گیری با معرفت و تضمین پرچم و با قبول مسؤلیت از طرف شخص کشتنند، به فرمان روسها به وسیله "حزب کمونیست عراق" - طرفدار مسکو - سازماندهی شده بود؟؟؟

خوانندگان عزیز!

اگر تا اینجای قضیه نتوانسته باشد شما را با ماهیت شخصیت "حسین جاسوس" آشنا بسازد، لطف نموده این بخش را با دقت بیشتر از نظر بگذرانید:

باز هم به گفته و بنا برقصه های شخص "حسین جاسوس" وی بعد از مدتی اقامت در عراق- از طرح مجدد امکانات تمویل زندگانی در عراق می گذریم و فرض را بر آن قرار می دهیم که خواننده فراموش ننموده که وی با کدام بوجه و پشتوانه مالی این مسافرت را آغاز نموده است- به طرف لبنان رفته، در آنجا بعد از تماس با "سازمان آزادیبخش فلسطین" برای مدت بیش از هفت ماه در یکی از کمپ های آنها آموزش نظامی دیده است.

خوانندگان عزیز!

مطمئن باشید درست خوانده اید، در لبنان در یکی از کمپ های آموزشی سازمان آزادیبخش فلسطین. امیدوارم متوجه شده باشید که چرا من در بیان لبنان و یکی از کمپ های سازمان آزادیبخش فلسطین به تکرار از آن یاد می نمایم. اگر باز هم متوجه نشده باشید، می توانید از خود بپرسید که در آن زمان یعنی در اواسط دهه هفتاد فلسطینی ها در لبنان چه می کردند؟ سازمان آزادیبخش فلسطین در آنجا چه می کرد؟ آیا کلوب شبانه دایر نموده بود تا هر رهگذری در آنجا سر زده و از وی پذیرائی صورت گیرد؟ آیا مدارس رقص عربی افتتاح نموده بود که از اکتاف عالم بتواند بدون معرف و رویداری کسی را به شاگردی پذیرفته مدت هفت ماه آموزش دهد؟ آیا در کشور خود و در پناه توپ و تفنگ و نیروهای امنیتی خود قرار داشت که بیهراس دریش را بر روی همه کس باز گذارد؟ آیا اصولاً تعقیب و خطری آنها را تهدید می نمود و یا چطور؟

خوانندگان عزیز!

اطمینان دارم وقتی با دقت به سوالات فوق پاسخ ارائه نمودید، شما هم به همان نتیجه ای خواهید رسید که واقعیت قضیه همان بوده است، یعنی اینکه "حسین جاسوس" در کمال امنیت و با برخورداری از اطمینان کامل از طرف یکی از شبکه های استخباراتی که با سازمان آزادیبخش فلسطین در رابطه بوده به آنجا معرفی و بر مبنای همان شناخت، در کمپ آموزشی جاداده شده است.

چه همه می دانیم که به دنبال تهاجم خونین صهیونیسم بر کشور های عربی در جون ۱۹۶۷ و سرکوب خونین هزاران فلسطینی و اشغال سرزمین های مردمان عرب من جمله مردم فلسطین، بیش از چندین میلیون عرب فلسطینی، از آن کشور گریخته و در کنار آن که در کشور های عربی دیگر اقامت گزیدند، لبنان را به حیث مرکز و محراق تمرکز بیشترین پناهنده فلسطین انتخاب نمودند.

این را هم می دانیم که دولت لبنان با تمام قوا می کوشید تا به تمام جهان به خصوص به ارتش سفاک اسرائیل و حامی دست و دلباز آن امپریالیزم جنایت گستر امریکا بقبولاند که تمام فلسطینی های مقیم در خاک لبنان، پناهندگان عادی بوده، هیچ گونه حرکت نظامی مخالفی در جهت مبارزه علیه اسرائیل از آنها سر نمی زند.

این را هم می دانیم که بر مبنای موجودیت حدود یک میلیون فلسطینی در لبنان، سازمانهای مختلف فلسطینی در حالی که سخت می کوشیدند تا کوچکترین و کمترین رد پائی از حضور تشکیلاتی خویش در لبنان نگذارند، سازمان های مبارزاتی خویش را در آنجا به وجود بیاورند.

این را هم می دانیم که نه تلاش دولت لبنان و نه هم مخفی کاری های سازمان آزادیبخش فلسطین، هیچ یک قادر نبود تا دم خروس موجودیت نهاد های مبارزاتی فلسطین را از انظار پوشانیده و آن کشور را از آماج حملات گاه و بیگاه اسرائیل نگهدارد.

این را هم می دانیم که به دنبال فاجعه خونین سپتمبر سیاه و کشتار بیدریغ ۱۵۰۰۰ فلسطینی به وسیله جنرال ضیاء الحق دشمن خلق ما و به تعقیب شکست اسرائیل در جنگ ۱۹۷۳ و به دوام آن در سالهای بعدی، عقد معاهده "کمپ دیوید" اسرائیلی ها خود را از بابت، اردن، مصر و رهبران آن راحت احساس نموده بیشترین توجه خویش را به لبنان، سوریه و عراق متمرکز نموده بودند.

این را هم می دانیم که اسرائیل جنایتکار همیشه آماده بود تا به محض مشاهده کمترین بی توجهی و فتوری در مراقبت باز هم فاجعه های "صبرا" و "شتیلا" را از نو آفریده از خون خلق فلسطین آسیاب صهیونیزم را به حرکت بیاورد.

این را هم می دانیم که در آن شرایط یعنی در اوج جنگ سرد، که هریک از طرفین بلوک امپریالیستی سخت می کوشیدند تا در یکی از زمینه ها نقطه ضعفی از رقیب یافته و بر مبنای همان نقطه ضعف، دست به تفنگ برده از خون خلقها جوی های خون جاری نمایند، مسأله مخفی کاری از چه اهمیت و مقامی برخوردار بود.

این را هم می دانیم ...

با در نظر داشت فهمی که از جهان در آنروز داریم، آیا "حسین جاسوس" و استفرآخ متعفن وی "صادق دنی" حاضر اند در پیشگاه مردم افغانستان و جنبش انقلابی کشور، رک و پوست کنده بگویند که چگونه و به کمک چه کسانی "حسین" توانست نه تنها در لبنان با سازمان آزادیبخش فلسطین رابطه برقرار کند- نباید فراموش کرد که در این جا صحبت از رابطه با سازمان آزادیبخش فلسطین است، نه یک فلسطینی عادی که چه بسا در هر گوشه لبنان دستفروشی می نمود- بلکه طی مدتی با آن کوتاهی و بدون تکمیل پروسه شناخت در یکی از کمپ های آموزشی آنها به آموزش فنون نظامی آغاز نماید؟

همچنان "حسین جاسوس" و استفرآخ متعفن وی "صادق دنی" حاضر اند رک و پوست کنده بگویند که در بین طیف وسیع نیروهای جمع شده در "سازمان آزادیبخش فلسطین از آخوند ها و عرفات گرفته تا "جرج حبش" و سایر هواداران شوروی آنروز، نزد کدام یک از آنها حدود ۷ ماه زیسته و آموزش نظامی دیده است؟

همچنین "حسین جاسوس" حاضر است بنویسد که در تمام این پروسه از معرفی گرفته تا باز گشت به افغانستان، کشتمند به نمایندگی از پرچم و حزب کمونیست عراق به نمایندگی از یکی از اقمار شوروی آنروز چه نقش داشته و چگونه ناف هردوی آنها با "ک. ج. ب." به هم گره می خورد؟

مگر سازمان آزادیبخش فلسطین و آموزشگاه های نظامی آن خانه "نه نه" کسی بود که سرزده داخل شده بر بالای سفره چهارزانو زند؟ مگر در آنجا نه موسادی و جود داشت و نه هم س. آی. ای، تا افراد تازه وارد را زیر نظر گرفته از آن یک الم شنگه جهانی بسازد؟

مگر خود سازمان آزادیبخش فلسطین آنها مراکز نظامی آن از طرف نهاد های ضد اطلاعاتی و ضد امنیتی ترصد و حفاظت نمی شد تا از ورود افراد ناشناس و بدون معرفت جلو گیری نماید؟ مگر ...

"حسین جاسوس" باید پاسخ بگوید که از تمام این هفت خوان رستم با کدام پشتوانه و زور عبور نموده و چه کسانی تمام درب های بسته را بر رویش باز نموده است، مگر نه این است که آن نیرو "ک. ج. ب." بوده است؟

ادامه دارد